

افساع نشده است چه وقتی در تفاوت موجودات
ازلحاظ شرافت میرسد میفرماید. (بدان
این مسئله ایست که بیشتر مردم در آن دچار
حیرت شده اند آنجا که عاقل فرزانه را نتوان
یافت که در این موضوع با حیرت دست
و گریبان نشده باشد و شاید من معلم من
افضل المتأخرین الشیخ الرئیس ابا علی الحسین
بن عبدالله بن سینا النجاری اعلی الله درجه
در این موضوع امان نظر کرده و بحث
خود را بجائی رسانیده ایم که نفوس خود را
قانع و راضی کرده ایم و این قناعت یا از
لحاظ ضعف نفوس ماست که بچیز رکبیک
باطل که ظاهری آراسته دارد قائم شده است
و یا خود بواسطه قوت کلام است یعنی کلام

طوری است که باید بآن قانع شد و بزودی
قسمتی از آنرا بر سبیل رمز ابراد میکنیم)
از این بیان توان در یافت که خيام همان مرد
آزاده ایست که راجع بحریت فکر و بلندی
طبع در ضمن شرح حال وی اشارتی کردیم
و نفس وی بقدری قوی است که عبت برای
اغراضی چند دلباخته بیاناتی شیوا و
آراسته نمیگیرد و از حقیقت چشم پوشت
و حق این است که هر کس جز اینگونه باشد
بزرگس نتوان نامید چه اولین مرحله انسانیت
همانگونه که حکیم بزرگ فاریابی میفرماید
خلوص نیت و - حقیقت جوئی است بای در اثر
دقت در بیانات حکیم عمر خيام توان درک
کرد که چگونه در مطالبی بس مشکل موشکافی
میکند.

اینک رساله کو و تکلیف (بسم الله الرحمن الرحيم
این رساله سیزدهم جواب سید اجل حجة الحق
فیلسوف عالم نصره الدین سید حکماء شرق و
غرب است که برای قاضی امام ابی نصر محمد
بن عبد الرحیم نسوی شاگرد شیخ الرئیس می
نویسد چون در این رساله قاضی مزبور را جمع
بمحکمت خالق عالم و خصوصا خلقت انسان
و تکلیف مردم بعبادات از حکیم عمر خیام
سؤال میکند

و ابن ابونصر محمد بن عبد الرحیم نسوی در حدود
سال ۳۷۰ تا ۴۰۰ در نواحی فارس مشغول
قضاء مشغول بوده و در ضمن رساله اشعاری
می نویسد که جامع البدائع چهار بیت آنرا
می نویسد و میگوید پیشتر از آن حفظ نشده
است .

ان كنت ترعين يا رب الصباذمي
ناقري اسلام على العلامة الخيمي
بوسى لديه تراب الارض خاضعه
خضوع من يجتدى جدوى من الحكم
فهو الحكيم الذي تسقى سحائبه
ماء الحياة وقات الاعظم الرم
عن حكمه الكون والتكليفات بما
تغنى براهنيه عن ان يقال لم

خلاصه ترجمه آياتش اين است كه باد

صبا را وسيله عرض سلام بدرگاه حكيم عمر
خيام قرار ميدهد و ميگويد اي باد صبا هرگاه
رعایت حال مرا کرده و عهده دار انجام چنین
پیامی بشوی پس از عرض سلام باخضوعی که
سزاوار مرد حکمت پشوه باشد خاک درگاه آن
حكيم بزرگوار را بوسه زن چون او حكيمی

است که سحاب حکمتش آب حیاة بر استخوانها،
پوشیده فرو میریزد چون راجع بحکمت کون
و تکلیف مطالبی به رشته تحریر میکشد
که براهین متقن آن از چون و چرا مستغنی
خواهد بود حکیم عمر خیام رساله ذیل را در
جواب - وی می نویسد و میفرماید (دانش تو)
ای برادر رئیس فاضل و بیگانه کامل که خدایت
طول بقا دهاد و بلندی مقام و طول عمرت
عنایت فرماید بادا از مکاره و حوادث ساحت
وجودت را مصون دارد • از دانشهای
اقران من افزون تر است و فضل تو از فضل
آنها زیاده تر و نفس تو از نفوس آنها پابیزه
تر و مزگی تر بنا بر این بهتر از من
میدانی که دو مسئله کون و تکلیف از مسائل

بسیار دشوار است که حل آن برای بیشتر کسانی که در آن نظر کرده و از آن بحث کرده‌اند متعذر نموده و هر يك از این دو مسئله بقسمت‌های چندی تقسیم میشود و هر قسمتی به مقائیس دشواری که بر اصناف قضایائی که مختلف فیه در نزد اهل نظر می‌باشد احتیاج پیدا میکند و این دو مسئله از جمله مسائل راجع باو آخر علم اعلی و حکومت اولی میباشد و آراء متکلمین در آنها را یکدیگر نهایت تباین را دارد و چون مطالب چنین است پس بنماچار کلام در چنین دو مسئله بسیار مشکل خواهد نمود ولی چون شراف بحث و گفتگو و محاوره در آنها را بمن ارزانی داشته چاره‌داریم جز آنکه در طریق

شماره کردن اقسام و استیفای اصناف این دو مسئله قدم زلم و براهین آن را آنگونه که بحث من و مباحث معلمین قبل از من بدان منتهی شده است بر سبیل ایجاز و اختصار باز نمایم چون نمکی وقت فرصتی به رای بسط و تطویل کلام بتفضیل باقی نمیگذارد و بعلاوه می دانم قوود ذکاوت و حدس تو که خدای بزرگ ترا حفظ کند باندازه ایست که مرا از ذکر قلیل بجای کثیر و اشارت بجای عبارت مستغنی میدارد و کلام کلام من در اینموضوع همچون کلام مستفید و متعلم است نه کلام مقید و معلم تا آنچه از درگاه شریفه صادر شود تسکین خاطر یافته و از دریای حکمت تو لبی تر کنم خدای فضل ترا دوام دهد و سایه ترا کوتاه نکند باید بفضیلت توفیق خدا چنگ زنی چون هر گونه

موجود است که در کتاب برهان از کتب
منطق بحث شافی و کافی از آن بعمل آمده
است . و هر يك از این مطالب باقسام چندی
منقسم میشود که فعلا برای ذکر مطلوب
ما مورد احتیاج نیست غیر از آنکه مطالب چه
چیز است بحسب قسمت اولی بدو قسمت تقسیم
میشود که از نظر اختلافی که برای ارباب فن
در آن پیش آمده - ناچاریم بذکر آن دو
مبادرت ورزیم (یکی از آن درو) مطالب ما
چه چیز است حقیقی است از حقیقت شیئی
بحث میکند و این از حیث رتبه و ترتیب از
مطلب « آیه است » متاخر تر است چون تا
ندانیم فلان چیز موجود و ثابت است نمیتوانیم
ذات آنرا متحقق بدانیم چون برای معدوم ذات

حقیقی موجود نباشد (و دوم) مطلب چه چیز است که از شرح اسم مطابق بحث میکنند و این بر مطلب آ یا هست از حیث رتبه مقدم تر است چون تا شرح قول قائل را ندانید که می گوید آ یا عنقای مغرب موجود است یا نه ؟ نمیتوانید حکمی راجع بآن منفی یا مثبت بدهید بنابراین لازم است قبل از سؤال از مطلب «آ یا هست» اطلاعی از شرح اسم داشته باشیم و چون جماعتی از منطقیان نتوانستند فرق امتیاز میان این دو قسمت (چه چیز است) را بفهمند در اشتباه افتاده و متعیر شده اند بعضی گفته اند مطلب ما از مطلب هل متأخرتر است ولی قسم حقیقی را در نظر گرفته اند و برخی دیگر آنرا مقدم تر دانسته و

قرار داده اند • اما مطلب چرا اینگونه
است از هر دو • مطلب دیگر متاخر است چون
تا حقیقت هستی چیزی را ندانید نمیتوانید
بفهمید چرا آن چیز بوجود آمده است و
باید دانست علاوه بر مطالب سه گانه فوق که
امهات مطالب است • مطالب دیگری مثل
مطلب کدام • کیف چگونگی • چه اندازه •
چه وقت • کجا • نیز هست ولی
این مطالب عرضی میباشد و از اعراض
طاری بر شئی بحث خواهیم کرد که این
مطالب در طی مطالب ذاتی و حقیقی داخل
است و احتیاجی نداریم آنها را ذکر کنیم
و هیچ موجودی نیست که از مطلب (آیا هست
این چیز) یعنی اینست و ثبوت خالی باشد
و چون هر چه از اینست و ثبوت خالی باشد

معدوم است ولی آنرا موجود فرض کرده ایم
و این امری محال است . و نیز هیچ حقیقت
و ماهیتی نیست که از ماهیت دیگری امتیاز
و تمبیه نداشته باشد چون هرچه از این
تعمین و امتیاز خالی باشد معدوم است و آن
را موجود فرض کرده ایم و این محال باشد
ولی ممکن است بعضی موجودات اشیاء از لمیت
(چرایی) خالی باشد و آن عبارت از اشیاء واجب
است چه هرگاه فرض شود وجود نباشند محال
لازم آید و چیزیکه در حقیقت باین صفت
(مقصود و جواب در وجود است) متصف باشد
دیگر از سبب و لمیت بی نیاز تواند بود
بنابرین واجب الوجود بذات خود خواهد
بود . و چنین وجود واجب همان فرد یگانه
قبومی است که هر موجودی از آن خلعت

وجود پوشیده از منبع جود و حکمتش هر گونه
خیر و عدالتی فیضان می‌یابد جل جلاله و
تقدست اسماء و این مسئله موضوع بحث ما
نیست و چون در جمیع موجودات امان نظر
کنی و چرایی آنها را تحت نظر و دقت
قرار دهی موجه سواهی شد که چرایی تمام
اشیاء منتهی چرایی دیگری میشود و بناچار
باید رشته این علل منتهی بعلتی گردد که
آنها علتی دیگر نباشد، برهان این مطالب
از اینقرار است چون وقتی گفته شود چرا
(ا ب) است (و) گفتیم برای اینکه (ج)
است و هر گاه گفته شود چرا (ج) است
میگویند برای آنکه (ا) است و بهمین
ترتیب هم گاه گفته شود چرا (ا) است
است می‌گویند برای آنکه (ه) است و

ناچار باید بحث منتهی بیک علتی شود که ما فوق
آن دیگر علمی نباشد و گرنه تسلسل یا دور لازم
آید و هر دو اینها محال می باشد بنا برین
مسلم شد جمیع علل موجودات منتهی بعالم
و صیبی میشود که دیگر ماوراء آن علتی نیست
(مراد از این علت همان علة العلی است)
و در علم الهی ثابت شده آن علتی که برای
آن علت دیگری نباشد واجب الوجود خواهد
بود و او یگانه و فرد از جمیع جهات می باشد
و از تمام انواع نقض ذات پاکش بری و عاری
است . و تمام اشیاء بذات وی منتهی میشود
و موجودی از او بوجود میآید بنا برین واضح
شد . سؤال چرا بر هر موجودی وارد نمیشود
بلکه وقتی موجودات را غیر موجود فرض
کنند این سؤال مورد پیرا میکند اما در باره

واجب الوجود بهیچوجه مورد ندارد و چون
برای تمهید مقدمه بر سبیل اختصار سخن را
باینجا رساندیم فعلا بایستی بفرض و اصل
مقصود که عبارت از بیان کون و تکلیف است
باز گردیم پس میگوئیم لفظ کون باحاطه اشترک
اسم بر معانی زیادی اطلاق میشود و فعلا آن
قسمت را که خارج از غرض مطلوب است کنار
میگذاریم و میگوئیم کون که در اینجا موضوع بحث
است عبارت از وجود اشیا ممکن الوجود است که
هرگاه غیر موجود فرض شود محالی لازم نمی
آید و اما مطلب «ایا هست» در آنها مثل اینکه
گوینده بگوید موجوداتی که بر صفت مذکورند
هستند یا نه؟ جواب مثبت است و هرگاه از راه
برهان طالب وصول بمقصود را گردیم این
موضوع بسیار واضح و آشکار است چه مشاهدات

ضروری و حسی و قضایای عقلی ما را از استدلال
بچیزی دیگری نیازی میکند چون جمیع موجودات
وصفاتی که در پیش چشم ماست همه از این
قبیل می باشد چون بدن و احوال ما همه بعدم
مسیوق میباشد.

لما لیت کون مطلق که عبارت از فیضان این
موجودات در سلسله انتظام بترتیب سلسله نازل
در مبداء ازل حق عز و جل از حیث طول و
عرض باشد همان وجود محض حق است که هر
ممکنی را فرا میگیرد پس وجود اریتمالی علت
این موجودات شده است و اگر پرسند علت
وجود وی چه بوده یعنی از چرایی آن
پرسند در جواب وی گوئیم چون ذات وی
واجب الوجود است لایت ندارد و همانگونه که
لایت را بذات واجب الوجود راه نیست بوجود

وی نیز آن راهی نخواهد یافت و هیچیک از اوصاف باری چرایی ندارد و از اینجا يك مسئله بسیار دشوار و صعبی منشعب شده که از مشکلترین مسائل در این موضوع است و مسئله تفاوت موجودات در درجه شرافت میباشد بدان در این مسئله بسیاری دچار حیرت شده اند تا آنجا که فرزانه و خردمندی را نتوان یافت که در این باب با تحیر دست و گریبان نباشد و شاید من معلم من افضل المتأخرین شیخ الرئیس بوعلی سینا بیشتر در این مسئله امان نظر کرده و در نتیجه بحث بجائی رسیده ایم که نفوس خود را قانع کرده ایم و این قناعت یا بواسطه ضعف نفس ما بوده است که بچیز رکیک باطل که ظاهری آراسته دارد قانع شده ایم و یا بواسطه قوت کلام در انفس خویش میباشد که ما را با قناعت و ادا کرده است

و عنقریب قسمتی از آن را برسبیل رمز ایراد
میکنیم و میگوئیم برهان حقیقی یقینی بر این
استوار است که این موجودات را خداوند با هم
خلقت نفرموده بلکه آنها را از پیشگاه خود
بترتیب نازل ابداع کرده پس اول ما خلق الله
عقل محض است و نظر باینکه مبداء اول باحق
نهایت قرب را دارد اشرف موجودات است و
پس بهمین ترتیب الاشرف ما لاشرف یعنی
الاهم فالاهم در رتبه شرافت منظور شود
• موجودات را خلقت کرده تا الاخس فالاخس
رسیدنا آنجا که بنزاترین موجودات که عبارت
از طینت کائنات فاسد باشد برسد پس از آن در
قوس صعود شرع بایجاد فرموده و روبا شرف
رفته تا بانسان که اشرف موجودات مرکبه و آخرین
آن‌ها در عالم کون و فساد رسیده است بنا بر این

در مخلوقات هر چه بمبدأ اول نزدیکتر است
شریف تر است و در طینت مرکبات هر چه دور
تر است شرافتش افزونتر خواهد بود و خداوند
تبارك و تعالی این مرکبات را در زمان معنی
مقدر فرموده چه اجتماع اشیا نیکه با یکدیگر
متضاد و متقابل باشند ممکن نگردد و نمیتواند و شیبی
متضاد را در آن واحد و جهة واحده جمع گردد
در اینجا اگر کسی بگوید .

چرا اشیا نیکه را که متضاد با یکدیگر بودند و ممکن
نبود با هم خلعت و جو بیوشند خداوند خلقت
فرمود؟ در جواب باید گفت امساک از خیر کثیر
برای لزوم شر قلیل بمنزله شر کثیر خواهد
بود و حکمت کلیه حقه وجود کلی حق بهر موجودی
که از ذاتی آنرا بی آنکه تجاری از مبدأ فیاض بود
بلکه حکمت سرمدی اقتضای آنرا نموده است اعطاء

کرده است و این اصول را گرچه بر سبیل نقل
مذهب دسته از حکماء ایراد کرده ام ولی هنگامی
که اصول آن با برهان تحقیق آنها ترا بیقین
هدایت و راهبری تواند کرد اهل نظر دانند در
عین حالی که اصول مطالب را به نیکو ترین
وجهی بیان میکنند رایی از خود اظهار نداشته و
صحت قضایا را بر وجود برهان قویم احاله میدهد
چکم قطعی نمیدهم) ممکن است لفظ تکلیف
بر حسب اصطلاح دارای معانی مختلف
باشد ولی حکماء از این لفظ آنچه را
ذیلا ذکر می کنیم اراده می کنند مراد از
تکلیف امری است که از طرف الهی صادر شده
تا افراد انسانی را بکمالاتی که برای آنها تهیه و
تدارک شده در زندگانی این جهان و جهان دیگر
فائز کند و آنها را مانع شود در طریق ظلم

و جور و کارهای زشت و اکتساب نقایص و
انهماک در متابعت قوای بدنیکه مانع پیروی قوای
عقلانی است قدم زنند.

شروع بتحقیق فلسفی

راجع بتکلیف

حال باید دید ماهیت تکلیف (یعنی در
معرض سؤال آیا این هست و واقع شدن آن)
در ضمن چرانی آن مندرج است چون چرانی
اشیاء متضمن هستی آنها می باشد بنا بر این در
هستی آن میگوئیم خداوند عزوجل انسانی را
طوری خلقت فرموده که نمیشود افراد آن بقا
یافته و موفق بتحصیل کمالات خود شوند مگر
آنده دست تعاون و مساعدت بیکدیگر دهند
چون هر گاه غذا و لباس و مسکن آنها که
مهمترین ضروریات حیاتی آنها محسوب میشود

ساخته و آماده نشود رهسپار مراحل کمال
نشانند شد و برای یکفرد امکان پذیر نیست
بتواند تمام وسائد زندگانی را خود بنفسه برای
خوبش تهیه کند بنابراین بحکم اضطرار مجبور
میشوند هر يك عهده دار وظیفه شوند چون
هرگاه یکفرد بخواند مشاغل زیادی را بعهد
بگیرد از عهده انجامش نمیتواند بر آید و چون
چنین است احتیاجی بقانون عادلانه پیدا میکنند
که بر طبق عدالت میان آنها حکمیت کند و
این قانون از طرف یکی از افراد بشر که از
حیث قوای عقلانی و تزکیه نفس از سایرین برتر
و بالاثرباشد باید وضع شود و چنین کس باید
بامور دنیوی جز بضوریات و بچیزهای دیگر
توجهی ابراز نکند و هم خود را مصروف امور
مربوطه برباست یا مور شهوانی و غضبی نگردد

و جز رضای خدایتعالی هیچ منظوری نداشته
باشد تا آنچه بوی امر میشود بموقع اجری
گذاشته قانون عدالت را میان مردم بی آنکه
عصبیتی بخرج داده و دسته را بردسته دیگر
فضیلت نهد اجرا کند و حکم شرع را بطور
مساوات در حق تمام افراد بجزریان اندازد پس
چنین نفسی شایستگی آنرا پیدا میکند که
مهیبط وحی الهی شده و بمشاهدات ملکوت الهی
سرافراز شود و کسیکه در مرتبه پست تر از
وی باشد البته چنین استحقاقی را نتواند داشت
و چنان نفس ربانی بواسطه استحقاق طاعت
ممتاز میشود و این امتیاز هم بوسیله معجزات
و آیاتی میباشد که معلوم دارد آنها از طرف
پروردگار عزوجل بوده است پس از تهئید
این مقدمه این مسئله نیز معلوم است که

مردم در قبول خیر و شر و پذیرا شدن فضائل و ردائیل مختلفه و این اختلاف بواسطه ترکیب امتزاج بدنی و هیئت نفوس آنها میباشد بیشتر مردم استیفای حقوقی خود را از دیگران حقی بزرگ تشخیص داده و در استیفاء آن از هر گونه مبالغه خودداری نمی کنند در صورتی که حقوق دیگران را که باید خود ادا کنند بس ناچیز شمرده و غیر قابل اعتبار می شمردند و بعلاوه هر فردی خود را از بیشتر مردم برای ریاست و نیکوئی کردن مستحق تر دانسته و برتر و بالاتر می شمرد بنابراین لازم میشود کسی که عهده دار اجرای احکام شریعت میشود بطوری مویب و مظفر باشد که بتواند بی هیچگونه ضعف و ناتوانی حکم شرع را با اجرا رساند و بطرق مختلفه بعضی را بوعظ و برخی را به

برهان و دلیل و دسته را بدل بدست آوردن و
جمعی را بتهدید و ایذار و گروهی را بزجرو
تعذیب و جنک برآه راست بخواند و چون
وجود این چنین پیغمبری اتفاق نمیافتند در
هر زمانی باشد لازم است سنن و قوانین شرعی
مدت معینی بماند یعنی تا آنوقت که مقرر
شده رو باضمحلال رود باقی و پایدار گردد و
چون بقای شرائع و سنن عادلانه جز بوسیله اینکه
مردم شارع را بیاد آرند و صاحب شرع از نظر
دور ندارند ممکن نگردد از این رو عبادت
بر مردم فرض گردیده و از طرف خدا بصاحب
شرع امر شده که مردم عبادات را مکرر کنند
تا در اثر تکرار متواتر بیاد آوری در نفوس استحكام
پذیرد پس از او امر و نواهی الهی و نبوی
راجع بطاعات سه منفعت میتوان تحصیل کرد

۱ - آنکه بوسیله طاعت نفس را ریاضت میدهم تا با امساک در شهوات معتاد شود و بتواند از ازدیاد قوه غضبی که سبب تیره شدن قوه عقلی میشود جلوگیری نماید .

۲ - آنکه نفس بتامل در امور الهی و احوال معاد در آخرت عادت کند تا بدینوسیله بر عبادات مواظبت نماید و در غرور نیفتد و بتواند در ملکوت تفکر نماید و از نتیجه موجود حق ازل یعنی آنکه تمام موجودات را بوجود آورده جل جلاله و تقدست اسمائه یقین قطعی حاصل کند و بداند خدائی جز آن خداوندی وجود ندارد که باقتضای حکمت حق خود که برهانش مبنی بر قیاس است که از انواع مقالطه ها مجرد است تمام موجودات از منبع وجودش فیضان یافته است .